کاستلزامست نباشد نار نخواهد بود نه اینکه نار مستلزم استلزام نیست وچون توان کفت که
چنین است چه درینوقت عدم نار را قبول نخواهیم کرد چنانچه کفته ایم اینست جوابی که بخاطر
خطور کرده پس بر تست تامل صادق وانکار بحرف در امدن والله اعلم بالصواب **لغطه**
بدانکه فقهای ما رضوان الله علیهم اتفاق دارند که دو سجده باهم از ارکان نماز ند واکثر
در تعریف رکن چنین کفته اند که امریست که هر یک از ترك ویا زیادتی او موجب بطلان فعل باشد
عمدا و سهوا وبا وجود اینها تصریح کرده اند که اکر کسی از روی سهو ترك کند یکی از دو سجده را
و بس نماز او صحیح است و بنابرین بحث متوجه است چه دو سجده امریست مرکب و انتفا مرکب
بد و نحو متصور است یکی بترك مجموع و دیکری بترك احد الاجزا و در صورت مذکوره انتفاء
دو سجده متحقق است نخود و پس باید که نماز او صحیح نباشد چه در تعریف رکن معتبر است
اینکه بترك او فعل باطل است و حال آنکه فقها بنقیض این معنی تصریح کرده اند چنانچه کفتیم
و این بحث مطرح علما است و بعضی تفصی از ان بعد از کفتکوی بسیار چنین کرده اند که
از شارع بما رسیده است که ترك احدهما تنها مبطل نیست کویا قاعده مذکوره انطباق نباید
و بعضی دیکر تفصی چنین نموده اند که رکن احد السجدتین غیر معین است و در صورت مذکوره
انتفاء ان نشده وچون بر ظاهر این جواب بحث می اید که بنابرین باید که هر کاه از روی
سهو سه سجده بجای اورد نمازش باطل باشد چه زیادتی رکن بعمل اید و حال آنکه تصریح شده
بعدم بطلان درین حالت نیز و بعضی اعتبار امر زایدی کرده اند و ان اینست که رکن احد
السجدتین غیر معین است مشروط برانکه در ضمن دو سجده باشد و در صورت اخیره دو فرد احد
السجدتین که دامی متحقق نیست چه اکر اعتبار سجده دوم با سجده اول کنیم سجده سیم در ضمن دو
سجده نخواهد بود واکر اعتبارش با سیم کنیم اول در ضمن دو تا نخواهد بود و از نیجاست که اکر
کسی چهار سجده بجای اورد نمازش باطل است اکرچه از روی نسیان باشد چه زیادتی رکن
متحقق میشود پس تعریف رکن خالیست از خدشه در طرف ترك و زیادتی هر دو و بر فطن عارف
پوشیده نیست که این جواب بصواب نزدیك نیست چه در حقیقت تسلیم بحث مذکور است
بعدم مذکور و از شاخ بشاخ دیکر جستن است و جوابی که بخاطر میرسد ازین بحث اینست که
هر کاه ترك و زیاده در کلامی تعلق کیرد بامری که صاحب قید باشد باید اعتبار ایشان کرد بان امر
با قیدش مثلا بعد از کفتن اینکه قهوه و تنباکو کار اکثری مردم عالم است کسی کوید که

۲۰
آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب: شرح لغز قانون (ترجمه)
مؤلف متن: ابن سینا — محشی
شارح: محمد سلیم رازی — مترجم
تاریخ تحریر: ۱۱۲۶ ق — نوع خط: نسخ — تعداد سطر: ۲۵
جزء کتب: طب — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۹
طول: ۲۰.۳ — عرض: ۱۳ — شماره عمومی: ۲۳۴۶۹
وقفی / خریداری: خریداری آستان — تاریخ: مهر ۱۳۲۹
ملاحظات
* شیخ بهاءالدین محمد بن حسین عاملی (- ۱۰۳۰ ق)
* متفرقه (معما)

شرح قانون

نماند که بقانون شریعت مستقیمه نبی نوع انسان از ازالامراض نفسانی و اسقام جسمانی
شفا داده بمعجون اباد هدایت راه نموده و در روز نامعرود شایسته لبساط طبیب داد
الشفا نیست علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها اکر سر رشته نبض شناسی
بیماران امت در دست اوست و بر آل اخیار و اصحاب اطهار ان عالیمقدار که هر یک مسند
نشین صفه هدایت و مربع نشین کرسی صداقتند صلوة بدوام سریان الارواح فی الابدان

کاستلزام است نباشد نماز نخواهد بود نه اینکه نماز مستلزم استلزام نیست و چون توان گفت که
چنین است چه در هیچ وقت عدم نماز را قبول نخواهیم کرد چنانچه گفته ایم اینست جوابی که بخاطر
خطور کرده پس بر تست تامل صادق و آنکه بحرف در امدن والله اعلم بالصواب لقطه
بدانکه فقهای ما رضوان الله علیهم اتفاق دارند که دو سجده باهم از ارکان نمازند و اکثر
در تعریف رکن چنین گفته اند که امریست که هر یک از ترک و زیادتی او موجب بطلان فعل باشد
عمدا و سهوا و با وجود این مراتب تصریح کرده اند که اگر کسی از روی سهو ترک کند یکی از دو سجده را
و بس نماز او صحیح است و بنا برین بحث متوجه است چه دو سجده امریست مرکب و انتفاء مرکب
بدو نحو متصور است یکی بترک مجموع و دیگری بترک احد الاجزا و در صورت مذکور انتفاء
دو سجده متحقق است بنحو دوم پس باید که نماز او صحیح نباشد چه در تعریف رکن معتبر است
اینکه بترک او فعل باطل است و حال آنکه فقها بنقیض این معنی تصریح کرده اند چنانچه گفتیم
و این بحث مطرح علما شده بعضی تفصی ازان بعد از گفتگوی بسیار چنین کرده اند که
از شارع بما رسیده است که ترک احدهما تنها مبطل نیست گویا قاعده مذکوره انطباق نباید
و بعضی دیگر تفصی چنین نموده اند که رکن احد السجدتین غیر معین است و در صورت مذکور
انتفاء آن نشده و چون بر ظاهر این جواب بحث می آید که بنا برین باید که هرگاه از روی
سهو سه سجده بجای آورد نمازش باطل باشد چه زیادتی رکن بعمل آمده و حال آنکه تصریح شده
بعدم بطلان درین حالت نیز و بعضی اعتبار امر زایدی کرده اند و آن اینست که رکن احد
السجدتین غیر معین است مشروط بر آنکه در ضمن دو سجده باشد و در صورت اخیر دو فرد احد
السجدتین کذایی متحقق نیست چه اگر اعتبار سجده دوم با سجده اول کنیم سجده سیم در ضمن دو
سجده نخواهد بود و اگر اعتبارش با سیم کنیم اول در ضمن دو تا نخواهد بود و ازینجاست که اگر
کسی چهار سجده بجای آورد نمازش باطل است اگرچه از روی نسیان باشد چه زیادتی رکن
متحقق میشود پس تعریف رکن خالیست از خدشه در طرف ترک و زیادتی هر دو و بر فطن عارف
پوشیده نیست که این جواب بصواب نزدیک نیست چه در حقیقت تسلیم بحث مذکور است
بعلم مذکور و از شاخ بشاخ دیگر جستن است و جوابی که بخاطر میرسد ازین بحث آنست که
هرگاه ترک و زیاده در کلامی تعلق گیرد بامری که صاحب قید باشد باید اعتبار آنشان کرد بان امر
با قیدش مثلا بعد از گفتن اینکه قهوه و تنباکو کار اکثری مردم عالم است کسی گوید که

من ترک

من ترک قهوه و تنباکو باهم کرده ام متبادر ازین سخن ترک هر دو است نه اینکه ترک باهم بودن
ایشان کرده ام تا اگر مشغول بیکی از آنها باشد دروغی نگفته باشد پس مراد کسی که
سجدتین را باهم رکن دانسته و تعریف رکن بنحو مذکور کرده اینست که ترک متعلق بهر دو
مبطل نماز است نه ترک این مجموع بهر نحوی از انحای ترک اگرچه ترک مجموع باعتبار
ترک احدهما باشد و دلیل بر اراده این معنی اضافه لفظ معا است در حکم مذکور که
اگر این مراد نبودی حاجت نمی افتاد بذکر معا بلکه بس بود گفتن اینکه دو سجده رکنند
و ازین جهتست که در طرف زیاده تا بچهار نرسد باطل نخواهد شد نماز چه در صورت
سه سجده دو عدد از سجدتین معا یافت نشده بلکه یک فرد از دو سجدتین باهم است
با یک سجده دیگر بهر طریق که خواهی اعتبار کن دو تا را باهم پس حاصل جواب ما برگشت
باینکه مراد معرف از ترک ترکیست که باعتبار هر دو باهم باشد و از زیاده بر مثل این
بقرینه بودن معا در حکم مذکور و لازم نیست ما را تخصیص ترک باحد الفردین تا
اعتراض متوجه شود که تخصیص خلاف ظاهر است چه وقتی اعتراف بتخصیص خواهیم
کرد که معترف باشیم بعمومیت ترک واقع در تعریف رکن و ما ازین معنی انکار داریم
چه با بودن قید معا در حکم احتمال اراده معنی دیگر از ترک در تعریف رکن باقی نمی ماند
ادی هرگاه این قید در حکم نبود احتیاج باین تخصیص داشتیم و بحث مذکور بر ما می آمد
والله اعلم

لقطه ایست در شرح لغز قانون سپاس و ستایش جناب حکیمی را سزاست جلت
نعماؤه که بقانون شریعت مستقیمه نبی نوع انسان را از الام نفسانی و اسقام جسمانی
شفا داده بصحت آباد هدایت راه نموده و درود نامعدود شایسته بساط طبیب دار
الشفا ئیست علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها که سررشته نبض شناسی
بیماران امت در دست اوست و بر آل اخیار و اصحاب اطهار آن عالیمقدار که هر یک مسند
نشین صفه هدایت و مربع نشین کرسی صدارتند صلوة بدوام سیر الارواح فی الابدا

لقطه شرح قانون

بازبینی شد ۱۳۷۱ ه

ونظام الایمان بالقرآن وبعد چنین گوید بندهٔ محتاج برحمت رب کریم محمد سلیم رازی که
چون درین وقت بنابر تشحیذ ذهن و ترطیب دماغ حضرات سامی مرتبات صحبت کتاب کشکول
منسوب بقدوة الانام الشیخ الکامل والنحریر الفاضل بهاء الملة والدین میداشتند
ودر انجا چنانچه اسمش دلالت بر آن دارد اکثر مسایل فنون مندرج است و بود از انجمله الغازی
چند باسم بعضی از کتابها که یکی لغز کتاب قانونست و فهمیدن آن بی دانستن بعضی
از مسایل واصطلاحات طبی و غیر آن ممکن نبود لهذا این قلیل البضاعه مامور گشت
بتوضیح آن پس بمقتضای المامور معذور از در اطاعت درآمده بقدر مقدور بیانی
وشرحی نمود امید از صاحبان معرفت و آگاهی که بعین عنایت در آن نظر نموده خورده
نگیرند واگر بسهو و خطائی اطلاع یابند در صدد اصلاح آن درآمده تصحیح نمایند
ومن الله العصمة والسداد ومنه الهدایة والرشاد یقول اقل الانام بهاء الدین محمد
العاملی عفی الله عنه ایها الاصحاب الکرام والاخوان العظام ان لی حبیبا جالینوسی
المشرب بقراطی المطلب مسیحی الانفاس فلسفی القیاس ترجمه اش آنست که گوید کمترین
خلایق که آن بهاء الدین محمد عاملی است عفو کند خدای سبحانه وتعالی از او گناهان
او را بهاء الدین عطف بیان اقل الانام است و لقب محمد چه اسم در جائی که محمد باشد محمد است
و جزء دیگر لقب یا کنیت چه اگر جزء مصدر باب یا ام و ابن یا امثال آن نباشد و دلالت بر مدح یا ذم
داشته باشد لقب است و الا کنیت و جمله عفی الله عنه جمله معترضه دعائیست که میان یقول و
مقولش که منادی ایها الاصحاب است تا آخر درآمده و آوردن جمله معترضه در کلام فصحا
بسیار است و مراد از اصحاب مصاحبانست هر که باشند نه معنی مشهور است که علم است در
صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و الکرام مصدر بمعنی مفعول است یعنی مکرم وصفت اصحاب است
واخوان جمع اخ است واخوة نیز جمع او هست وعظام مثل کرام مصدر بمعنی مفعول است
یعنی معظم وصفت اخوانست و میتوان گفت که ان لی حبیبا مقول یقول مذکور در صدد است
یعنی بجهر رای اصحاب اقل انام میگوید آنست که بدرستی که مراست دوستی کنایه از دوست است
گفتن از جهت آنست که در کنج تنهائی همدمی است بی نفاق و این کنج تنهائی کتاب است
و بمناسب مقام توان گفت که دوستی او بسبب آنست که دانستن آن موجب صحت بدن خود و
دوستان در مقام علاج وصحت بیمار در آید ذکر جالینوس و بقراط که هر یک اسم حکیمی است از

درفن طب

٧١

در فن طب و همچنین ذکر مسیح علیه السلام که معجزهٔ او احیای اموات و اشفای بیماران بود
از باب براعت استهلال است و چون قیاسات فلسفی نیز دخلی در مسایل طب دارد ذکر
فلسفی القیاس نیز از باب براعت استهلال است اما بواسطه مشهور بین الانام مقبول
عند الخاص والعام خبر مبتدا محذوفست باین تقدیر که هو مشهور و این جمله صفت حبیبا
واقع است یعنی این دوست من این صفت دارد که شهرت دارد در میان مردم که اکثر نامش را شنیده اند
و مقبول و پسندیده است پیش دانا و عامی مقبول بودنش نزد عوام باعتبار قبول علما است
او را لهذا ذکر عام بعد از خاص شده و این معنی منافی نیست این را که سبب تاخیر عام رعایت
سجع نیز باشد چه ممکن است که یک چیز معلول دو علت باشد بر سبیل بدلیت مصاحب لا
یعرف النفاق مصاحبی است که نداشته نفاق را نفاق عبارتست از اظهار دوستی
ظاهری و اخفای کید در باطن ممکنست که این فقره کنایه باشد نسبت بیاران و مصاحبان
بدلیل آنکه روی سخن با ایشانست زیرا که در اول گفت ایها الاصحاب و خادم لا یحتاج
الی الانفاق خدمتکاریست که احتیاج نیست بچیزی دادن بها او را خدمتش کنایه است
از حضور او در سفر و حضر و هر مطلبی که از او خواهند در طبق عرض گذاشته دریغ
نمایند از اهلش ظاهرا وقتی بخاطر رسیده که ملاها در رسوم طلب میکردند و در هر کار
خدام شیخ چیزی حاضر نبوده چنانچه قاعدهٔ مستمرهٔ طالب علمانست بی چیزی و نداشتن
مشهور است که روزی طالب علمی خواست شکوه از بی پولی آن روز کند در آن اثنا بخاطرش
رسیده که این بیچیزی همیشه بوده پس گفت که هرگز همچو بی پول نبودم که همیشه معلم
لا یطلب الاجرة علی التعلیم ولا یتوقع التواضع والتعظیم یعنی تعلیم دهنده ایست که
در برابر تعلیم خود طالب اجرة نیست و چشم داشت تواضعی و تعظیمی نیز ندارد توان گفت
که فقرهٔ اول ناظر است باحوال ملاهای مکتب که ایشان در برابر تعلیم از شاگرد اجرت
میخواهند و فقرهٔ دوم باحوال مدرسین و تردید ما بر سبیل منع خلو است چه ممکنست
که هر یک از این دو طایفه چشم داشت هر دو داشته باشند و ترتیب ذکری موافق ترتیب
خارجی است چه اول مکتب است و بعد از آن مدرسه لباسه من الجلود لیس متکبرا ولا
حسودا جامهٔ او از پوست است و نیست صاحب کبر و نخوت و نیست صاحب حسد ترک
حرف عطف در لیس متکبرا بجهت سببیت است و علت یعنی عدم تکبر بسبب پوست پوشی اوست و عکس

این معنی نیز حق است در اسناد پوست پوشی باو اشعار بشعور هست فی الجمله چه فی الجمله
تشبیه شده بحیوان و حیوان صاحب شعور است و اما غرض تشبیه او ست به درویشان که
سلب لباس تعلق از خود کرده سر از جامه فقر بر آورده اند بقرینه لیس متکبرا و لا حسودا باق
فی سن الشباب علی توالی الزمان یعنی همیشه بر جوانی و تازگی باقیست هر چند بروی بگذرد
زمان که پیر سازنده جوانانست از آدمی و حیوان بلکه از نبات نیز که تمامت موالید بر وی در
گذشتن زمان بحد پیری رسند و از کار افتند اشاب الصغیر و افنی الکبیر کر الغداة و
مر العشی و باید دانست که پیری را اسباب بسیار است و آنچه در حساب نیاید مرور ایام است
چه غصهای دوران میگذارند که نوبت به مرور ایام رسد من پیر ماه و سال نیم یار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم و ظاهر این فقره نسبت با زمنه سابقه گفته شده و اگر نه
درین زمان مردم در غور کی مو یز شوند و بخاطر میرسد که فقرات پیش را علت این فقره
سازیم چه هر کس متصف باشد بصفات سابقه که نور زیدن نفاقست و عدم احتیاج بانفاق
که مستلزم سفرها و آزارهاست و چشم نداشتن از مردم نه بمال و نه بتواضع و تعظیم ایشان
و قناعت کردن چون درویشان بپوست پوشی و تکبر نکردن و حسد نبردن بچیز کسان هر آینه
چون گل همیشه بهار و تازه و جوان خواهد بود هر چند بر وی زمان بگذرد مقبول القول
فی جمیع الملل و الادیان گفته او پسندیده است در همه ملتها و دینها خواه آن ملت و دین حق باشند
و خواه باطل چه مردم از صحت و بقای بدن میرنجند و بمذهبی از مذاهب کار ندارد بدانکه تقسیم
علم حکمت بدو قسم کرده اند علمی و عملی زیرا که آنچه را غرض بدانستن او تعلق گرفته و آلت
علم دیگر نیست مثل صرف و نحو لیس اگر آن موضوع امر لیست که قدرت و اختیار ما را در او
دخلی نیست آنرا حکمت علمی خوانند و نظری نیز گویند و او را شعب و اقسام بسیار است
و اگر امر لیست که بقدرت و اختیار ماست آن علم را حکمت عملی نامند و چون اکثر مسایل
حکمت عملی مبنی است بر شرایع الهی پس تغیر ملل و ادیان تغیر پذیر باشد بخلاف حکمت نظری
که غرض از آن دانستن حقایق اشیاست بآن نحوی که در نفس الامر هستند دانستنی بقدر
طاقت بشری مثل الهی و طبیعی و ریاضی و غیر ذلک پس امثال این علم بتغیر ملل و ادیان تغیر نپذیرد
و علم طب شعبه ایست از حکمت طبیعی پس از نزول تغیر ایمن است اسمه واحد و الذات ثنائی
الاحاد و العشرات تا اینجا فقرات سابقه بمنزله جنس است از برای قانونچه بعضی از آنها

بغیر کار و بعضی بر کتاب غیر قانونچه صدق دارد و این فقره با فقرات بعد او بمنزله فصل است
چه تمیز او میدهد از ما عدا پس رعایت قاعده تعریف که تقدیم جنس است بر فصل
شده و حاصل این فقره آنست که نام این کتاب مشتملست بر یک حرف از حروف موضوعه از
برای مئات و آن قافست و دو حرف از حروف موضوعه از برای احاد و آن الف و واوست
و برد و حرف از حروف موضوعه از برای عشرات که آن دو نونست و در ذکر او صاف
ترتیب وقوع این حروف بنهج مذکور را اعتبار کرده و اگر نه اول احاد است بعد از آن
عشرات و مئات بدانکه بجهت مراتب اعداد چهار مرتبه قرار داده اند نه حرف بجهت احاد و نه
بجهت عشرات و نه دیگر بجهت مئات و یکی بجهت الوف چنانچه از حروف ابجد و ترتیب آن ظاهر
میشود و اینکه بجهت الوف حروف متعدده وضع نشده بواسطه آنست که حروف خارج
از زبان در اکثر طوایف بنی نوع انسان بیست و هشت است و زیاده نیست پس حروف
مذکوره را بنهج مذکور وضع کردند برای دکان اولی اعداد و بعد از آن مرکبات را تعبیر کردند
از مرکبات این حروف چنانچه هر گاه خواهند که از یازده و بیست و یک و صد و ده و هزار و یک
و هزار و ده و هزار و صد و امثال اینها تعبیر کنند چنین گویند یا کا قی غا غی غق اگر
کسی گوید که ترتیب حروف ابجدیه به ترتیب مراتب اعداد داشته و منظور رعایت ترتیب مذکور است
پس چرا در حروف تهجی ا ب که اول تعلیم اطفال بدان کنند رعایت این ترتیب نشده ترتیب
مشهور را اختیار کرده اند جواب گوئیم که منظور در حروف تهجی نیز فی الجمله ترتیب اعداد
شده نهایتش معنی دیگر ملحوظ شده که باعث ذکر این حروف باین نهج شده و آن اینست که
چون اول وضع ا ب که موضوعند از برای اول و دوم مراتب آحاد کردند و بودن ت
و ث بصورت ب پیش خواستند که اطفال را تمیز از این سه حرف بخواسانی شود حاصل
از جهت بعد از ب ت و ث را نوشتند با رعایت مرتبه و ث چه اول که ت است بجهت
چهار صد وضع شده و دوم که ث است بجهت پانصد و بعد از استیفای حروفی که مجانس
ب بود ج را که موضوعست از برای سه نوشتند و چون ح و خ را نیز مجانس بود بعد از آن
نوشتند آنها را با رعایت مرتبه تا تمیز اطفال میان ج و ح و خ نیز آسان شود با تقدیم
ح که موضوع است برای هشت بر خ که موضوع است از برای ششصد و بعد از استیفای
مجانس ج د را که بجهت چهار موضوع است و در مرتبه بعد از ج واقع است در ابجد نوشتند

باذال مجانس او وچون در ابجده ورا مجانس نبود که بعد از د ومجانس او نولیسند دست
ازانها کوتاه داشته حروفی که صاحب جنس بودند در انها شروع کردند وچون در مرتبه
احاد حرف بعد از واو زی بود انرا با جنس او که راست نوشتند ومقدم داشتند ورا
مهمله را چه نقطه عارض است واین ماده معروض ومعروض مقدم است بر عارض وبواسطه
رای که موضوع است از برای دویست در مقام استیفا بعضی از مراتب مات افتاده بعد ازو
شین را نوشتند با مجانس او که سین است ومقدم داشتند سین را بنا بر نکته که در رد وزیان
کردیم وچون در مراتب مات ذال مهمله تا ذال موضوع از برای هفتصد استیفا نموده
بودند ضاد موضوع از برای هشتصد را با مجانسش نوشتند با تقدیم مهمله بر معجمه بنا بر
نکته مذکور با وجود انکه در مقدم نوشتن ص و ض نکته دیگر هست که تقدیم مرتبه
ایشانست بر مجانس خود وبعد ازین مراتب ظا را که موضوع است از برای نهصد با
مجانسش که طا است نوشتند با تقدیم بی نقطه بر نقطه دار بنا برین دو وجهی که در موضوع از برای نه
اخوات ایشان گفتیم وبعد از رسیدن مرتبه مات بنهصد غین موضوع از برای یک هزار را
با مجانس او نوشتند با تقدیم مهمله بر معجمه بنا بر ان دو نکته مذکوره وبعد ازان
بجانب سفل نظر نموده حرف موضوع از برای صد را که قافست با مجانس فی الجمله او
که فاست نوشتند با تقدیم فا بر قاف چه باعتبار صاحب یک نقطه بودن فا معروض
قاف صاحب دو نقطه است ودیگر انکه در مرتبه عشرات واقع است وچون استیفا حروف
مات وبعضی از عشرات که از شصت است تا بالا نموده بودند وباقی بود از احاد
دو حرف واز عشرات پنج حرف که اگر از احاد گرفته ترتیب می نوشتند نزدیک بطفره
چیزی بود پس از باقی مانده عشرات گرفتند وی را نگاه داشتند تا بعد از واو وه
نولیسند تا فی الجمله حفظ مرتبه نیز شود پس نوشتند ک ل م ن را که موضوع عند
بجهة بیست وسی وچهل وپنجاه وانگاه بمراتب احاد امدند ونوشتند اول واو را
وبعد ازان ها را چه مرتبه فوق بجهة امدن مقتضی تقدیم واو است بر ها وچون مراتب
احاد نیز تمام شد نوشتند یا را که موضوع است از برای ده که اول عشرات است ل
اینست نکته که بجهة ترتیب نوشتن حروف تهجی بنهج مشهور بخاطر رسیده وبجهة امثال
این قسم نکتها خلاف متعارف رفته ومناسبت مقام سزاوار دید نقل شبهه که در لا

ازشیخ ابو علی

ازشیخ ابو علی منقولست وجوابی که اینجانب را بخاطر رسیده اما تقریر شبهه پس چنین خواست
که در ابتدای تعلیم چون شیخ بلا رسید سوال نمود از معلم خود که مطلب ضبط مفردات
حروف تهجی است در اینمقام پس ذکر لا را چه وجه است معلم از جواب عاجز امد وبعضی
از فضلا جوابها گفتند که ایراد انها باعث تطویل کلام است وجوابی که اینجانب را
بخاطر رسیده انست که اگرچه غرض ضبط مفردات حروف تهجی است ومرکبات علیحده مذکور
میشود اما لام الف مرکبی است که در کلمات عرب بسیار استعمالش میکنند بلکه در نفی و
اثبات هردو بکار میرود مثل لا اله الا الله که لا یکمرتبه مستعمل بمعنی نفی است ومرتبه
دیگر با انضمام الف کلمه استثنا شده مفید اثبات است ودیگر انکه کلمه ایمان که لا اله الا
الله است بی لا متصور نیست پس بجهة اهتمام بشان لا در مقام مفردات نیز مذکور شده
وانکه مقدم بریا شده اشاره است به زیادة اهتمام بشانش ومؤید گفته ماست نوشتن
ه کرد ونشدید بعد از حروف تهجی چه کثرت استعمال انها باعث ضبط انها شده والله
اعلم بالصواب پس رجوع کنیم بذکر انچه در صدد ان بودیم از شرح الفاظ لغز اخر
نصف اقلم حرف اخر این کتاب که نون است وبحساب جمل پنجاه نصف حرف اول او وسه قاف است
وبحساب مذکور صد منقوط اکثر من مهمله حرف نقطه دارش که یک قاف ودو نون است
بیشتر است از حروف بی نقطه او که الف ولام واو است چه نقطه دارش سه است وبی نقطه دو تا و
باعتبارم ممکن است که بیشتری بحساب جمل باشد چه سه حرف نقطه دار دویست شوند ودو بی نقطه
هفت این وقتی است که منقوط ومهمله را من حیث المجموع اعتبار کنیم پس اگر حکم را
کلیه نسبت بافراد هریک کنیم باز این حکم درست است که هریک از ان سه نقطه دار
بحساب جمل بیشتر است از هریک از دو بی نقطه وممکن است که در طرف موضوع افراد
اعتبار کنیم ودر طرف متعلق محمول مجموع من حیث المجموع ودر ذکر مهمله با منقوط
تنبیه است بر اینکه استعمال مهمله با هریک از معجم ومنقوط جایز است ولو جبل
عظیم حرف اول او که قاف است واسم او قاف ملفوظی است نام کوه مشهوریست که با کثر
زمین احاطه کرده پس در این فقره تنبیه است بر اینکه کتاب قانون محیط است با کثر
مسایل واخو فی البحر مقیم حرف اخر او نون است وباعتبار ملفوظی نام ماهی است وجای
او دریاست اگر اشاره بنون وسط میکرد تا تنبیه باشد بلکه تصریح باینکه این کتاب بحر است

بهتر بود ظاهر ایجهة مقابله فقرة اول اخر چنین کفته خماسی الحروف اسم این کتاب پنج
حرفیست که اخر ابنیه اسماست چه اسم را چنانچه مشهور است سه بناست ثلاثی مثل
رجل و رباعی مثل جعفر و خماسی مثل سفرجل فان نقصت منه حرفین بقی حرف
واحد و هذا عجیب فاء فان نقصت از برای تفریع است چه عجیب بودن بقاء یک حرف
بعد از اسقاط دو حرف موقوف بر اینکه سه زیاده از سه حرف باشد و ان دو حرفی که
نقصان ایشان مراد است قاف است و الف و ان یک حرف باقی مانده کلمهٔ نون نیست که اسم است
از برای نون مکتوبی و عدد بعضها یساوی مجموع حاشیته عدد بعضی از ان
حروف که قاف است در حروف تهجی مساوی عدد مجموع حاشیهٔ فوق و تحت خود است که
فاست و کاف و تانیث ضمیر بعضها تنبیه است بر اینکه اگر بعضه میاورد مسامحه
داشت چه از اسم کتاب باعتبار حروف ان اسم است و ممکن است که از باب عمل استخدام
ضمیر حاشیته را ببعض راجع داریم یعنی از بعضها قاف اراده کنیم و از ضمیر راجع
ببعض بعض دیگر که نون ملفوظیست چه حق است اینکه قاف در عدد مساوی بالا
و پائین نون ملفوظیست و ممکن است که مراد این باشد که حکم مساوی بودن ان حروف
خمسه مر مجموع دو حاشیهٔ خود را نسبت بهمه صادق نیست چه بر الف که یکی است
این حکم صدق ندارد و لفظ بعضها ابا ندارد که مراد از و اکثر باشد چه بر اکثر افراد
صادق است که بعضی از کلی خود کیس بعضها بمنزلهٔ اکثرها است و بنا بر این این فقره اشارت
بان تعریفی که بعضی عدد را کرده اند که عدد نصف مجموع حاشیتین خود است مثل
سه که مجموع حاشیه بالا و پائین او که دو و چهار است شش است و سه نصف ان و ظاهر
این تعریف بر واحد صادق نیست و هذا ایضاً غریب غرابت این حکم بنسبت بجمل اول
ازین حیثیت است که در حروف تهجی حرفی غیر از قاف یافت نمیشود که مساوی مجموع حاشیتین
فوقانی و تحتانی خود باشد و نسبت بجمل دوم از دو راه غرابت دارد یکی از راه
عمل استخدام و دیگری ازین جهت که کم است اسمی که عدد بعض حروف او مساوی مجموع حاشیتین
بعض دیگر باشد و نسبت بجمل سیم ازین جهت است که اسمی نیست مشعر بتعریف عدد و ان
سقط اوله بقی شکل الکیهان یعنی اگر اسقاط شود حرف اول او که قاف است چهار حرف
میماند که اولین فرد است و سه تتمهٔ زوج و در دایره ابرح اینچنین شکل را شکل لحیان گویند

که انش او مفتوح است و باد و اب و خاکش بسته و بزیاده خمسی اوله مع ثانیه علیه
یساوی عدد عظام الانسان یعنی بسبب زیاد کردن دو خمس حرف اول این کتاب
که ان دو خمس چهل است با حرف دوم که یکی است بر مجموع عدد قانون که دویست و
چهل و هشت حاصل اید چه قانون که مزید علیه است دویست و هفت است و مزید چهل
و یک و این مجموع عدد استخوانهای ادمی است که جمع انها با عدد رحم مساوی است
چنانچه گفته شده نظم عدد عظم چو خواهی که بدانی بیقین می برون اید از انجا
که برون می اید عدد علامات الامتلاء بحسب الاوعیة یعلم من ضعف رابعه مع
ثانیه یعنی عدد نشانهای امتلاء بحسب وعا دانسته میشود که چند است چون
حرف چهارم او را که واو است دو چندان کنی و بعد از ان با حرف دوم او که الف است اعتبار
کنی تا سیزده حاصل اید چه علامات امتلاء وعائی نیز سیزده است تفصیل این
مجمل انست که امتلاء بر دو نوع است یکی بحسب قوة و دیگری بحسب ظرف اخلاط و ارواح
امتلاء بحسب قوة انست که اخلاط در مقدار زیاد نشده بر قدر خود باقیند اما در
کیفیت فاسد و متغیر شده و او را علامتیست که مقام مقتضی ذکر انها نیست و اما
امتلاء بحسب ظرف اخلاط و ارواح که انرا امتلاء بحسب اوعیه نیز گویند انست که اخلاط و
ارواح در کیفیت تغیر نیافته کمیت و مقدار ایشان زیاده شده بنوعی که حرکت کردن
ضرر میرساند و علامات این نوع امتلاء سیزده است بحسب مشهور چه اخلاط منحصر
در چهار و هر یک چون بحسب مقدار زیاده شوند علامتی دارند اما علامت امتلاء
صفراوی دو است و حرو بحس و علامت امتلاء دموی چهار است ثقل حمرة تمدد
انتفاخ بدن و علامت امتلاء بلغمی بخست بیاض کم تشنه شدن بسیاری اب دهن
نعاس و ثقلی که هر یک در این امتلاء بیشتر بود از انچه در دموی میباشند و علامت امتلاء
سوداوی دو است خشکی بیخوابی پس مجموع علامات امتلاء بحسب اوعیه سیزده است
و عدد ضعف حرف چهارم قانون با حرف دوم او نیز سیزده است و کون الامتلاء دموی
یظهر من اکثر مباینه دانسته شد که علامات امتلاء دموی چهار است و چهار اکثر
مبانی لفظ قانون نیست که پنج حرفیست و چون مراد از اکثر اکثر حقیقی است اضافی پس یعنی
بر سه صدق ندارد بلکه منحصر است در چهار که فرد کامل اکثر است در پنج عشر اوله عدد المزدان